

فصلنامه بین المللی قانون یار

License Number: 78864 Article Cod: 2020S4D15SH1M4 ISSN-P: 2538-

تحلیل جزایی عوامل و ارکان قتل های سریالی و زنجیره ای در حقوق ایران

(تاریخ دریافت ۱۳۹۹/۰۳/۱۵، تاریخ تصویب ۱۳۹۹/۰۹/۱۲)

اسماء السادات هاشمی

چکیده

یکی از حیاتی ترین و مهم ترین تکالیف دولت ها در جهت رعایت و تضمین حقوق اولیه ی شهروندان، تلاش برای حفظ و احترام به جان آنان است. در همین راستا یکی از مهم ترین جرایمی که جان شهروندان را تهدید می نماید، قتل های سریالی می باشد. قتل سریالی، یکی از معضلات حاد اجتماعی است که برای مدتی ولو کوتاه، موجبات سلب و کاهش امنیت ذهنی و روانی جامعه را فراهم می آورد. بطوری که هر یک از افراد جامعه ممکن است خود را بزه دیده بالقوه (احتمالی) این گونه قتل ها به شمار آورد. در مقابل، شناخت جامع تر این پدیده می تواند بستر را برای پیشگیری از وقوع آن و نیز مقابله با مرتکبین آن و علاوه بر این، حمایت بیشتر از بزه دیدگان آن مساعد سازد. ضرورت دیگری که در مورد قتل های سریالی مطرح است، دامنه تأثیر منفی آن ها بر ساختار اجتماع و روابط و تعاملات میان افراد است. از آنجا که امنیت به ویژه در بعد ذهنی و روانی آن، مهم ترین مولفه لازم برای توسعه و رشد اجتماعی همه جانبه است، ترس و هراس فزاینده از پدیده های هولناکی چون قتل های سریالی، مانعی بر سر راه استقرار توسعه و رشد همه جانبه اجتماع محسوب می گردد. بدین ترتیب، مطالعه و مذاقه بیشتر در مورد پدیده های هراس انگیز نظیر پدیده قتل های سریالی، ضروری است.

واژگان کلیدی: قتل، جنایت، آدمکشی، قتل زنجیره ای، قاتل و مقتول



بخش اول: کلیات

بند اول: قتل سریالی

قتل سریالی عبارتست از کشتن سه نفر، یا بیشتر در یک بازه زمانی بیش از سی روز، به طوری که قاتل ممکن است به طور هفتگی، ماهانه و یا حتی سالانه مستمرا به قتل های خود ادامه دهد. شاید قتل سریالی از نظرگاه روانشناسی جنایی جرمی است که ذهن را به طور جدی دچار سر در گمی می کند؛ زیرا دشوار است که نتوان متقاعد شد افراد خاصی وجود دارند که از به قتل رساندن دیگران احساس لذت میکنند. این گونه از رفتار، که از منظر عمومی برچسب رفتار نابهنجار بر آن الصاق می شود، منتسب به طیفی از افراد جامعه است که مرتکب اعمال جنون آمیز می شوند اما مبتلا به جنون نیستند. از منظر فرهنگ عمومی حاکم بر جامعه، تصور قاتل زنجیره ای به مثابه هیولایی خطرناک ترسیم می شود که کمترین وجوه تشابه را با انسان های عادی دارد. بازتاب چنین تصویری را می توان در نوشتگان حقوقی و روان شناختی از منظر عناوینی که بر این طیف از قاتلین اطلاق می شود مشاهده کرد. الصاق برچسب هایی از قبیل هیولای خطرناک یا تبهکاران شیطان صفت یا دیو سرشت به قاتلین زنجیره ای نمودی از تصور عمومی نسبت به آنان است. از سویی، رسانه های جمعی نیز در پررنگ تر کردن چنین تصویری از قاتلین زنجیره ای، نقش حائز اهمیتی را ایفا می کنند. زیرا از رهگذر افراط در دهشتناک جلوه دادن جرائم ارتكابی از سوی این مجرمین تحت عناوین شکنجه گران جنسی و حتی بعضا آدمخواران یا مرده خواران - در زمانی که قاتل سریالی پس از ارتكاب به قتل، مبادرت به خوردن عضو یا اعضای از بدن قربانیان خود می کند - به طور قطع تأثیر منفی زیادی بر ذهن افراد جامعه می گذارد. رویکرد سنتی در روان شناسی جنایی، قاتلین زنجیره ای را به مثابه افرادی که از اختلال شخصیتی رنج می برند و تحت عنوان افراد جامعه ستیز، سایکوپات و روان پریشی که مستعد رفتارهای تکانشی و پرخاشگرانه هستند، توصیف می کند. روانشناسان جنایی نیز بر رداستی مشابه را از طریق بررسی تمایزات روانشناختی قاتلین زنجیره ای ایجاد کرده و بر مؤلفه های شخصیتی آنان از قبیل عدم احساس درد و رنجی که بر



قربانی خود وارد میکنند، وانمود کردن خود به عنوان افرادی معمولی و موجه در نظر دیگران و عدم احساس ندامت از جرائم ارتكابی تأکید دارند. (سماواتی، ۱۳۸۷: ۲)

بند دوم: انواع قتل های سریالی

در این مورد، به ویژه می توان به دو نوع قتل اشاره کرد. قتل دسته جمعی یا توده ای و قتل تفریحی یا از روی سرگرمی.

الف) قتل دسته جمعی (توده ای)

مصادق بارز این نوع قتل ها «قتل عام» (کشتار دسته جمعی) است. اصطلاح کشتار جمعی در مواقعی استفاده می شود که تعدادی از افراد در مدت زمان کوتاهی توسط یک نفر یا یک گروه کشته می شوند. این مدت زمان کوتاه، بیش از چند ساعت نیست و معمولاً در یک مکان واحد رخ می دهند. بدین ترتیب، وجوه تمایز قتل سریالی از قتل دسته جمعی عبارتند از:

۱- مدت زمان وقوع قتل؛ به نحوی که در قتل های سریالی معمولاً قتل ها با فاصله از یکدیگر و در طول زمان ولو با فاصله اندک رخ می دهند اما قتل های توده ای (دسته جمعی) معمولاً در یک لحظه یا یک بازه زمانی کوتاه واقع می شوند.

۲- مکان وقوع قتل، به صورتی که در قتل های سریالی معمولاً مکان وقوع قتل ها متعدد است. اما در قتل های توده ای این مکان به طور معمول واحد است.

۳- انگیزه قاتل یا قاتلان، در قتل های توده ای معمولاً انگیزه های شخصی در ارتكاب قتل های متعدد دخیل نیستند هر چند در عین حال گاه قتل ها می توانند مثلاً به دلیل انتقام یا کینه از مقتول باشند. در قتل های توده ای معمولاً دستور یا امر صادر شده از مقامات مافوق، مستند ارتكاب قتل های متعدد قرار می گیرد. نمونه بارز مورد اخیر، دستور فرمانده به سربازان تحت امر مبنی بر اعدام دسته جمعی اسرای دشمن است. در عین حال، شخصی بودن انگیزه قاتل، یکی از ارکان قتل های سریالی است.

قتل سریالی تفاوت هایی نیز با قتل تفریحی یا محفلی دارد که در ادامه به آن ها خواهیم پرداخت.





ب) قتل تفریحی (محفلی یا از روی سرگرمی)

در این نوع قتل، هیچ انگیزه شخصی پیگیری نمی شود و قاتلان صرفاً اهداف و انگیزه های غیر شخصی و به ویژه تفریح و سرگرمی را دنبال می کنند. مثال آشکار این نوع قتل ها «پیمان های قتل» هستند یعنی توافقی میان چند نفر برای قتل هریک توسط دیگری و خودکشی نفر باقیمانده در نهایت. تفاوت این نوع قتل ها یا قتل های سریالی، یکی در زمان و مکان ارتکاب قتل است به نحوی که برخلاف قتل های سریالی، قتل های تفریحی در یک زمان و در یک مکان و در واقع در همان محل و موقع اجتماع توافق کنندگان واقع می شوند. تفاوت دیگر، کیفیت ارتکاب این قتل هاست. در حالی که در قتل های تفریحی، «توافق» افراد و شرط و شروط آن ها ساز و کار و چهارچوب وقوع قتل ها را مشخص می کند، در قتل های سریالی هیچ توافقی میان قاتل (قاتلان) و مقتول (مقتولان) وجود ندارد و قتل های ارتکابی، مبتنی بر عدم رضایت مقتولین به کشته شدن هستند. تفاوت آخر در انگیزه های قاتلان است. در قتل های سریالی، انگیزه قاتل، شخصی محض است. لیکن در قتل های تفریحی، همچنانکه گفته شد، هیچ انگیزه شخصی دخیل در ماجرا نیست و قتل های متعدد با انگیزه سرگرمی و تفریح قاتلان در کشتن مقتولان ارتکاب می یابند. نکته ای که باید به آن توجه داشت اینکه، در معادل انگلیسی قتل های ناشی از توافق یا پیمان، از واژه Killing به معنای کشتن به معنای عام استفاده نشده و واژه murder به مفهوم قتل عمد به کار رفته است، بنابراین عنصر «عمد» در این نوع قتل ها نیز وجود دارد و فقط «انگیزه» مرتکبان با قاتلان سریالی متفاوت است. در تبیین اختلاف این دو نوع قتل، توجه به همین تفکیک میان عمد و انگیزه لازم است. پس از بررسی مفهوم و عناصر تشکیل دهنده «قتل سریالی» لازم است در مورد آن گونه شناسی نیز صورت گیرد. در قسمت بعد، گونه های قتل سریالی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

ج) قتل های زنجیره ای و تفاوت آن با قتل عام

در تعریف قتل های زنجیره ای، کارشناسان جنایی همواره بر این عقیده اند که چنانچه «بیش از دو تن از سوی یک فرد و یا چند نفر و در یک محدوده زمانی خاصی به قتل

برسند» قتل زنجیره ای رخ داده است. از سوی دیگر یک قاتل زنجیره ای به شیوه خاصی اقدام به ارتکاب قتل می کند و چنانچه جنایت نخست با موفقیت روبرو شود، همان شیوه را تا انتها ادامه می دهد. در تعریف دیگر نیز به کشتن سه نفر یا بیشتر در یک بازه زمانی بیش از سی روز، به طوری که قاتل ممکن است به طور هفتگی، ماهانه و یا حتی سالانه به قتل های خود ادامه دهد قتل های زنجیره ای می گویند (سماواتی، ۱۳۸۷: ۴۷). این فواصل یا مدت زمان موجود بین وقوع قتل ها از روزها تا هفته ها و مدت ها متفاوت می باشد و یا اینکه بیان می شود قتل های زنجیره ای به قتل هایی گفته می شود که نخست حداقل دو قتل مشابه توسط یک یا چند مجرم بدون هیچگونه استراحت و در ماجراهای جداگانه صورت گرفته باشد و در فاصله های زمانی متفاوت اتفاق افتاده و خصوصیات مشترک و ارتباط منطقی بین آنها وجود داشته باشد (بیابانی، ۱۳۹۰: ۲۸).

بخش دوم: عوامل جرم زا در قتل سریالی

بند اول: عامل درونی

عوامل فردی اکتسابی، خصوصیتی هستند که انسان در تعامل با جامعه و دیگران کسب می کند. مثلاً انسان، قاعدتاً از نظر جسمانی و روانی سالم به دنیا می آید، ولی در طی زمان تحت تأثیر استعدادهای جسمانی و زندگی روزانه ممکن است دچار اختلالات روانی شود. بیماری های روانی از موضوعات مورد بحث در روان شناسی جنایی است؛ علمی که با تحقیق درباره کیفیت تشکیل شخصیت جنایتکاران و یافتن علل و موجبات بروز جرم، خاصه عوامل روانی جرم زا به پیشگیری از وقوع جرم و اصلاح مجرمین بر می آید (کی نیا، ۱۳۸۸: ۴). در نظام های مختلف حقوق کیفری در سراسر دنیا، از جمله ایران، مسأله اختلال روانی مورد توجه قانون گذار بوده است. جرم شناسان در رابطه با تأثیر سلامت یا عدم سلامت روان بر بزهکاری اظهار داشته اند که بیماری های روانی می توانند فرد را مستعد ارتکاب اعمال خشونت آمیز کنند. بنابراین چه این بیماری ها جنبه های روانی داشته باشد و چه جنبه عصبی، فرد مبتلا را از سویی در معرض ارتکاب جرم و از سویی



دیگر در معرض آسیب پذیری و بزه دیدگی قرار می دهند. این موضوع در ابتدایی ترین نظریه های روان شناسی جنایی نیز در خصوص تبیین قتل های زنجیره ای وجود داشته است؛ زیرا بر مسایل زیستی و ژنتیکی مرتکبین تمرکز کرده و دلایل گرایش قاتلین زنجیره ای به ارتکاب شکنجه و تجاوز نسبت به قربانیان را در آن می دیدند، رهاوردی که به غیر عادی بودن کنش دستگاه لیمیک^۱ اشاره دارد - دستگاهی که دقیقاً مسئول کنترل هیجان و گرفتن تصمیمات منطقی از سوی شخص است.

بند دوم: روان نژندی یا نوروز

روان نژندی به مجموعه ای از بیماری های روانی اطلاق می شود که در اثر تضادها، خاصه تضادهای درونی (شخصی) بر فرد عارض می شود. به بیان دیگر چنانچه فردی بین دو نیروی متضاد قرار گرفته و نتواند به یکی از دو سو متمایل شود، حالت تضاد پریشانی در او ظاهر می شود و این حالت را اصطلاحاً واکنش عصبی یا نوروز می نامند (کی نیا، ۱۳۸۸: ۴۴۸). این عارضه با گذشت زمان بر فرد استیلا می یابد. این پروسه دارای ویژگی ها و عوامل خاصی، از جمله تحمل ضربات خشونت های شدید در دوران طفولیت می باشد؛ برای مثال امید برک اعلام کرده بود که پدرش در کودکی به او گفته: «امید برک برو به درک!» و همواره مورد سرزنش خانواده خود قرار می گرفته و یا محمد بیجه که خودش در کودکی مورد تجاوز قرار گرفته بود و با گذشت زمان خود به ۱۹ کودک تجاوز کرده و آن ها را به قتل می رساند. رویکرد سنتی در روان شناسی جنایی، از قاتلین زنجیره ای به مثابه افرادی که از اختلال شخصیتی رنج می برند و تحت عنوان افراد جامعه ستیز، سایکوپات و روان پریشی که مستعد رفتارهای پرخاشگرانه^۱ هستند یاد می کنند.

بخش سوم: قتل های سریالی از منظر روانشناسی جنایی

بند اول: موضع گیری روان تحلیل گری درباره رفتار جنایی



آیش هورن (۱۹۲۵/۱۹۵۵) یکی از نخستین کسانی بود که از اصول روان تحلیل گری برای تبیین رفتار مجرمانه استفاده کرد. سپس بسیاری از روان تحلیل گران دیگر مانند فریدلاندر (۱۹۷۴)، نیز سبک روی آورد وی را دنبال کردند. به عنوان معلم کودکان دچار اختلال آنها توجه داشت. وی که به شدت تحت تأثیر افکار فروید قرار گرفته بود، با تحقیق درباره ی بزهکاران، به این نتیجه رسید که عوامل محیطی نمی توانند به تنهایی تبیین کننده ی جرایم باشند، بلکه یک زمینه ی زیربنایی که وی آن را «بزهکاری پنهان» می نامد، کودک را از لحاظ روانشناختی برای یک زندگی مجرمانه آماده می کند. بزهکاری پنهان، جزئاً فطری است اما تحت تأثیر روابط عاطفی زودرس کودک نیز قرار می گیرد. آیش هورن، نخستین روابط کودک با جهان را «غیر اجتماعی» می داند و از این زاویه، مفهوم فرویدی اصل لذت، را می پذیرد مفهومی که براساس آن، تنها دلشغولی کودک خردسال، اضرای نیازهایش است. در خلال تحول بهنجار و با شکل گیری من و بروز اصل واقعیت، کودک بیش از پیش اجتماعی می شود و رفتار خود را با قوانین محیط خویشتن منطبق می کند. با این حال، در برخی از کودکان، فرایند اجتماعی شدن دچار انحراف می شود و موجب می گردد تا «بزهکاری پنهان» غلبه یابد. آیش هورن این وضعیت را «غیر اجتماعی» توصیف می کند. بنابراین، رفتار مجرمانه پیامد شکست تحول روانشناختی است که موجب می شود تا بزهکاری زیربنایی پنهان بر رفتار فرد حاکم شود. آلکساندر و همکاران وی (۱۹۳۱ و ۱۹۳۵) نیز اصل واقعیت را مبنای تبیین جرم قرار می دهند. از این دیدگاه، مجرم کسی است که در به تعویق انداختن ارضاهای بلافاصله ی خویشتن به منظور دستیابی به فواید دراز مدت بیشتر، ناتوان است. یا به عبارت دیگر، در گذار از اصل لذت به اصل واقعیت با شکست مواجه شده است. رفتار ضد اجتماعی در بزرگسالی نیز جلوه ای از ویژگی های شکل گرفته در خلال کودکی است. والایی گرای هم مفهوم روان تحلیل گری دیگری است که برخی از مؤلفان (هیلی و براتر، ۱۹۶۳) برای تبیین جرم به آن استناد کرده اند. والایی گرای فرایندی است که بر اساس آن، برانگیختگی های غریزی در جهت افکار، عواطف یا رفتارهای مورد پذیرش جامعه سوق داده می شوند. بنابراین، از دیدگاه این مؤلفان رفتار مجرمانه از امیال فطری ارضا نشده و فاقد





جهت گیری اجتماعی ناشی می شود. این خواسته های کام نایافته نیز به نوبه ی خود پیامد شکست در ایجاد دلبستگی عاطفی مستحکم با افراد دیگر و معمولاً پدر یا مادر هستند. پس مجرم کسی است که به علت مشکلات ارتباطی نخستین سالهای زندگی در جهت دهی به امیال فطری خود با استفاده از مکانیزم والایی گرای، ناتوان است. هیلی و برانر براساس بررسی دو گروه از مراجعان به یک کلینیک هدایت کودک، دلایلی به سود موضع گیری خود ارائه دادند و به این نتیجه رسیدند که کودکان مجرم در مقایسه با گروه غیر بزهدکار، دارای خانواده هایی بی ثبات تر و اختلال های عاطفی بیشتر بودند. نظریه پردازان روان پوشی همواره برای تبیین جرم به مشکلاتی که در راه شکل گیری و کنش وری فرامن ایجاد می شوند استناد کرده اند. اما از آنجا که هرگز با فقدان کامل فرامن مواجه نیستیم پس باید به تعیین نقش آن در چهارچوب نظام پوشی پرداخته شود. از دیدگاه روان تحلیل گری، رفتار به تعادل توزیع انرژی نظام روانی وابسته است و اختلال درهریک از مؤلفه های ساختاری به سازش نایافتگی منجر می شود. برای مثال، نارسایی های فرامن می توانند با نارساییهای مهار من و ناتوانی در به تعویق انداختن لذت، وابسته باشند. به عبارت دیگر، مشکلات فرامنی تنها از روابط اختلال آمیز با والدین در خلال مرحله ی ادیپی ناشی نمی شوند، بلکه با تعارضهای ناهشیار تمامی مراحل مرتبطند و هنگامی که این موقعیت های تعارضی نخستین در سالهای بعدی زندگی از نو بروز می کنند، رفتارهای انحراف آمیز را درپی دارند. روان تحلیل گران، خشونت، ضعف و یا انحراف فرامن را سه منبع اصلی رفتار مجرمانه تلقی کرده اند(مارشال، ۱۹۸۳)

نخست، اعمال مجرمانه می توانند یک «فرامن سختگیر» و خشن را منعکس کنند و شبیه روان آزردهگی باشند. در هر دو شکل روان آزردهگی یعنی روان آزردهگی نشانه ای و روان آزردهگی مجرمانه، با تعارض سرکوب شده ی ناهشیار مواجه هستیم و تنها تفاوت دراین است که در اختلال نخست، تعارض به صورت یک دگرگونی کنش وری فردی تجربه ی شود در حالی که در شکل دوم آن، با «به عمل درآوردی» به منظور تغییر محیط مواجه هستیم. برای مثال در دزدیهای «بی اختیار» عمل دزدیدن یا شیء دزدیده شده به منزله ی نمادهای تعارض هستند. در همین چهارچوب می توان دیدگاهی را قرار داد که مجرمان روان آزرده را دارای

یک فرامن تنبیه کننده می داند و بر این باور است که این افراد احساس مغرط گنجهکاری را به علت فزون سرکوبگری امیال دوره ی کودکی، تحمل می کنند. تحقق امیال موجب می شود تا به صورت قانونی مجازات شوند و احساس گنجهکاری آنها کاهش یابد (فروید، ۱۹۱۵ / ۱۹۵۷). همچنین بزهکاری می تواند جانشین ارضای نیاز به ایمنی، پذیرش یا منزلتی شود که این افراد هرگز در خانواده ی خود بدان دست نیافته اند (هیلی و برانر، ۱۹۶۳) بسیاری از مؤلفان وجود یک فرامن ضعیف را با شخصیت روان دردمند وابسته دانسته اند و مفهوم فرد خود میا بین، برانگیخته رفتار و فاقد احساس گنجهکاری و هم احساسی با دیگری در واقع توصیفی است که در قلمرو روان پویشی برای این شخصیت ها ارائه شده است. اگرچه در آغاز این باور وجود داشت که چنین شخصیت هایی می توانند نیازهای غریزی خود را بدون هیچگونه تأثیر فرامنی یا تثبتهای تحولی بیان کنند اینک بسیاری از مؤلفان عقیده دارند که در تبیین این اختلال باید به تأثیر همزمان ادیپ انحلال نیافته و تثبتهای پیش تناسلی توجه شود. چرا که تنها همانسازی پرخاشگرانه با والدین دارای پیامدهای زیانباری است بلکه ناکامیهای مراحل دهانی و مقعدی نیز گرایشهای آزارگرایانه ی روان دردمند را تشدید می کنند. پس باید در نظر گرفت که فرامن یک جوهر واحد نیست بلکه از لایه های همسانسازی در مراحل مختلف تحول تشکیل شده است (گلاور، ۱۹۶۰). بنابراین اگر «فقر ارتباطی» به یکی از والدین و یا به مرحله ی خاصی از تحول محدود شود تنها با نارسایی بخشی از فرامن مواجه می شویم و دراین صورت، رفتار انحراف آمیز فقط به هنگام بروز بحرانها دیده خواهد شد.

سومین منبع رفتارهای مجرمانه را باید در «همسانسازی انحراف آمیز» جستجو کرد. چنین موقعیتی وقتی به وجود می آید که یک پدر بزهکار دارای روابط خوبی با فرزندش باشد و او به درون فکنی و ویژگی های بزهکارانه پدر پردازد. دراین صورت، ساختارهای روانی نابهنجار نیستند و عمل بزهکارانه بدون هیچ گونه احساس گنجهکاری انجام می شود. مفهوم «خلاً فرامن» که جانسن (۱۹۵۹) ارائه داده با چنین موضع گیری ای مرتبط است. بر اساس این نظریه، ممکن است فرایند اجتماعی شدن در بزهکاران بخوبی صورت گرفته باشد اما آنها نتوانند در برابر ارتکاب برخی از رفتارهای مجرمانه مقاومت کنند. چنین وضعیتی هنگامی ایجاد می شود که





والدین برای ارضای تعارضهای خود، فعالیت های مجرمانه را ناهشیارانه تشویق کنند. برای مثال مادری که فکرش مشغول سرقت های گذشته اش از فروشگاه‌هاست، ممکن است تمام توجه خود را به احتمال دزدی کردن فرزندش معطوف کند و پیامد چنین انتظاری این است که پیش بینی وی تحقیق می یابد (آلدريش، ۱۹۸۷) برخی از نظریه ها، به رغم فاصله گیری از دیدگاه روان تحلیل گری، در چهارچوب روان پویشی باقی مانده اند. برای مثال رکلس (۱۹۶۷) و دینتر عقیده دارند که «تصور از خود» دارای نقشی حیاتی در تحول رفتار مجرمانه است. پژوهش‌هایی که از این زوایه انجام شده اند نشان داده اند که سطح «حرمت خود» در گروه‌های مجرمین پایین تر از غیر مجرمین است (به نت و همکاران، ۱۹۷۱) در کل باید گفت که تمامی نظریه پردازان تحلیل گری و روان پویشی بر نقش فرایندهای درونی و تعارض های ناهشیاری که از روابط اختلال آمیز خانوادگی در مراحل مختلف تحول ناشی می شوند، به عنوان تعیین کننده ی رفتار تأکید می کنند و جامعه طلبی را به درونی سازی قواعد اجتماعی در خلال نخستین سالهای زندگی، وابسته می دانند. به عبارت دیگر، روان تحلیل گران برای تبیین رفتارهای مجرمانه به تعارض های درونی انحلال نیافته، فقدان پایداری عاطفی و رویدادهای دوران کودکی متوسل می شوند. با وجود این، در بین نظریه های مُلهم از روان تحلیل گری، نظریه دلبستگی (اسروف، فلی سن ۱۹۸۶؛ آینس ورث و بالبی، ۱۹۹۱) به علت نقشی که برای رویدادها دوران کودکی و محرومیت مادرانه در ایجاد رفتار مجرمانه قایل است، جایگاه خاصی دارد.

بند دوم: نظریه ی دلبستگی: محرومیت مادرانه و جرم

نظریه ی دلبستگی نظریه ای است که ضمن اتکا بر مفاهیم روان تحلیل گری بر مفاهیم «رفتار شناسی طبیعی» نظریه تکاملی و روانشناسی شناختی نیز مبتنی است. این نظریه بر کیفیت دلبستگی کودک - مادر در خلال نخستین سال زندگی به عنوان عامل تعیین کننده ی تحول شناختی و اجتماعی سالهای بعدی متمرکز است. دلبستگی زودرس از راه درونی سازی یک الگوی ارتباطی دوتایی بر رفتار بعدی اثر می کند. برای مثال، دلبستگی ناایمن در کودکان

مضطرب - اجتنابی و مضطرب - مقاومتی دیده می شود، چرا که این کودکان به این نتیجه رسیده اند که دیگران برای حمایت کردن از آنها در دسترس نیستند و نمی توان به آنها اعتماد کرد. در چنین شرایطی، اختلالاتی تعاملی کنونی، حاصل بازپدید آوری الگوهای ارتباطی ای است که در گذشته تجربه شده اند. مبانی تجربی دیدگاه بالبی درباره ی جرم بر تحقیقی مبتنی است که وی درباره ی ۴۴ نوجوان - که به علت دزدی به کلینک هدایت کودک ارجاع شده بودند - انجام داد (بالبی ۱۹۴۴، ۱۹۴۶) این نوجوانان با یک گروه همتا از نوجوانان غیر بزهکار در همان مرکز مقایسه شدند و سطح به مراتب بالاتر از محرومیت مادرانه را نشان دادند. به عبارت دیگر ۳۹٪ از این نوجوانان در خلال پنج سال نخستین زندگی خود، جدایی از مادر را تجربه کرده بودند در حالی که این رقم در گروه غیر بزهکار به ۵٪ می رسید. اگرچه بالینی نتوانست در پژوهش بعدی خود (بالبی و همکاران ۱۹۵۶) به چنین تفاوت معناداری دست یابد، اما پیشتر با مرور تمامی تحقیقات گذشته (بالبی، ۱۹۵۱) به این نتیجه رسیده بود که محرومیت مادرانه ی زودرس با رفتار ضد اجتماعی مرتبط است. در نظریه ی دلپستگی همواره بر دو نکته تأکید شده است:

- رابطه ی گرم، نزدیک و پیوسته مادر (یا جانشین دایم وی) با کودک، برای سلامت روانی اش ضروری است.

- جدایی از مادر و یا طردشدگی از سوی وی، در اغلب بزهکاران دیده می شود (بالبی و آینس ورث، ۱۹۶۵).

یافته های بالبی و همکارانش از زاویه روش ناسی مفهومی مورد استفاده بسیاری از مؤلفان (مانند ووتن ۱۹۵۹؛ راتر، ۱۹۸۱) قرار گرفت.

تحلیل راتر، ابهاماتی را درباره ی مفهوم محدودیت مادرانه برجسته ساخت و تنها جدایی از مادر را به عنوان یک علت معنادار در ارتکاب جرم، تردید آمیز دانست. با این حال، این مؤلف خاطر نشان ساخت که شکست در ایجاد رابطه ی دلپستگی ایمنی بخش با مادر یا جانشین دایم وی می تواند در بروز بزهکاری آتی مؤثر باشد. یافته های سالهای اخیر درباره ی روان



دردمندی نیز بر این جنبه ی تأکید کرده اند و وجود خصومت و فقدان اضطراب آشکار را دفاع علیه احساسات وابستگی و ناتوانی ای دانسته اند که طرد زودرس مادرانه و بی ثباتی روابط با وی، ریشه دارند (وایلان، ۱۹۷۵؛ مارشال ۱۹۸۳) به هر حال، این نکته مسلم است که نظریه ی دلبستگی انگیزه ی تحقیقات متعددی با هدف بررسی تأثیر محرومیت مادرانه بر تحول کودک بوده است. محققان مختلف کوشش کرده اند تا طیف وسیعی از اختلال های دوره ی کودکی را براساس چنین محرومیتی تبیین کنند و روشهایی را برای درمان آثار آن ابداع نمایند (راتر، ۱۹۸۱؛ اسلاکین و همکاران، ۱۹۸۳) بخصوص نظریه ی بالبی در قلمرو بزهکاری، به پژوهش های گسترده ای در مورد نقش از هم گسستگی خانوادگی در علت شناسی بزهکاری منجر شد. اگرچه یافته های حاصل از این پژوهشها نقش از هم گسستگی خانوادگی در شکل گیری رفتار مجرمانه را به اثبات رساندند اما مؤلفان خاطر نشان کردند که تأثیر عامل خانوادگی بسیار پیچیده تر از آن است که بتواند تنها به یک محرومیت مادرانه محدود شود (وست، ۱۹۸۲) و شاید بهتر باشد تا به جای توجه انحصاری به یک پیوستگی علی بین جدایی مادرانه با اختلالهای دوران کودکی کیفیت کنونی تربیت و ارتباط نیز در نظر گرفته شود. با این همه، پژوهشهای اخیر درباره ی علل وقوع جرایم، نشان داده اند که معمولاً از هم گسستگی خانوادگی را می توان یکی از عوامل ارتكابی جرم دانست (فورنهام و هندرسون، ۱۹۸۲؛ هالین و هاوولز، ۱۹۸۷) به طور خلاصه، نظریه های روان تحلیل گری و روان پویشی مانند تمامی نظریه های دیگر، مورد انتقاد قرار گرفته اند. این انتقادها متوجه فقدان روش علمی در بیان نظریه ها، ماهیت ابهام آمیز و غیر قابل آزمون بسیاری از مفاهیم اساسی و تکیه بر مهارتهای تفسیری تحلیل گر در درک یک رفتار هستند. به عبارت دیگر، منتقدان بر این باورند که نظریه پردازان مذکور به جای کاربرد یک روش علمی از یک نظریه سود می جویند و بخش عمده ای از رفتار را حاصل فرایندهای درونی، تعارضها، نیازها و دفاع هایی می دانند که غالباً در سطح ناهشیار چنین فرایندهایی است و حتی اگر تأثیر این فرایندها را نیز بپذیریم باید اذعان کنیم که کاربرد این روش در راه شناخت بهتر شخصیت متهمان با موانعی جدی مواجه می شود:



نخست آنکه نه تنها استفاده از روش روان تحلیل گری بسیار طولانی و ظریف است بلکه با فرایند بازپرسی و بازجویی که فرد را در حالت روانی نامساعدی قرار می دهد نیز ناسازگار است.

دوم آنکه اثربخشی این روش مستلزم همکاری متهمان است چنین آمادگی ای در آنها مشاهده نمی شود و حتی اگر اعلام آمادگی کنند همواره بیم آن وجود دارد که بخواهند نتایج را در جهت منافع خود سوق دهند.

بالاخره باید گفت که جنبه های فاعلی و ابهام آمیز تفسیر روان تحلیل گری نمی تواند مبنای قضاوت قرر گیرند.

اما به دلایلی که در پی می آیند باید با متمایز کردن مفاهیم و شیوه های مختلف کاربرد این روش، جنبه های مفید آن را در دستگاه قضایی نیز پذیرفت.

مفاهیم بنیادی روان تحلیل گری با آشکار کردن انگیزه های ناهشیار، تعارضها و دفاعها می تواند خدمات مؤثری به دستگاه قضایی ارائه دهند و حتی بدون استفاده از روش روان تحلیل گری، تمامی قضاوت و بخصوص قاضی اطفال، باید شناخت عمیقی از این مفاهیم داشته باشند. هر اندازه مداخلات روانشناختی جنبه ی سطحی داشته باشند و حتی اگر برخی از مفاهیم بنیادی روان تحلیل گری مورد پذیرش قرار نگیرند، نمی توان در تبیین عمیقی شخصیت از آنها صرف نظر کرد. روانشناسی قضایی نیز از این قاعده مستثنی نیست. روش روان درمانگری خاص مبتنی بر انتقال که در روان تحلیل گری به کار برده می شود در اصلاح برخی از بزهکاران مانند نوجوانان مبتلا به انحرافهای جنسی به نتایج مثبتی منتهی شده است و بخصوص در حال حاضر که بر لزوم استفاده از تمامی روشهای اصلاح تأکید می شود، نمی توان از آن چشم پوشی کرد. پس باید اذعان کرد نظریه هایی که در این چهارچوب قرار دارند - به رغم مشکلاتی که به آنها اشاره شد - توانسته اند با برجسته کردن متغیرهای پراهمیتی در علت شناسی رفتار مجرمانه، به تبیین آن کمک کنند.



بخش چهارم: نگاهی به قاتلین زنجیره ای از منظر فیزیولوژی

روانشناسی جنایی در یکی از ابتدایی ترین نظریه های خود در خصوص تبیین قتل های سریالی، بر مسائل زیستی و ژنتیکی مرتکبین آنها تمرکز کرده و از آن به عنوان دلیل گرایش قاتلین سریالی به ارتکاب شکنجه و تجاوز نسبت به قربانیان شان یاد کرده اند. رهیافت زیستی که به غیر عادی بودن کنش دستگاه لیمبیک اشاره دارد، دستگاهی که دقیقاً مسئول کنترل مجموعه ای از ساختارهای زیر قشر مغز شامل هوتالاموس، بادامه، پیاز بویایی و بخش هایی از تالاموس و قشر مخ است. هیجان و گرفتن تصمیم های منطقی از سوی شخص است. از منظر این رویکرد، قاتلین سریالی دارای امواج مغزی غیر عادی هستند؛ به گونه ایی که امواج مغزی آنان شبیه کودکان است که خود نشانه ای از نارسایی در رشد مغز چنین قاتلینی به شمار می آید. کندی امواج مغز موجب می شود تا آن طیف از روانشناسان جنایی که به سمت نظریه های زیستی گرایش دارند، قاتلین سریالی را در قالب افرادی ترسیم می کنند که از نظر کارکرد مغزی قدرت کنترل بر تصمیمات خود را ندارند. به بیان بهتر، بر اساس یافته های آنان نوعی رابطه بین کارکرد توم با اختلال مغز و چگونگی رفتار قاتلین سریالی وجود دارد و بنابراین، نابهنجاری در رفتار قاتلین سریالی بازتاب کارکرد مخدوش مغز آنان است. بدین سان، چنین رهیافتی مبین آن است که در قاتلین زنجیره ای، لب جلویی مغز که مرکز تصمیم گیری هاست دچار آسیب شده و لذا آنان توانایی تصمیم گیری منطقی نداشته و ارتکاب قتل های سریالی، جلوه ای از رفتارهای تکانشی آنان است. لیکن باید گفت چنین توجیهی برای قتل های پیچیده ای که توسط قاتلین زنجیره ای انجام می شود، حاکی از نگرشی ساده انگارانه است و با مثال نقض مواجه می باشد. زیرا همین قاتلین سریالی به دنبال دستگیری در بازجویی هایی که پلیس از آنها انجام می دهد به طور کاملاً منطقی و درست، همانند سایرین نسبت به این امر که به چه سئوالاتی پاسخ دهند و در برابر چه سئوالاتی سکوت کنند تصمیم گیری کرده و بسیاری از آنان از این رهگذر قتل های ارتکابی خود را برای پلیس مبدل به یک معمای غیر قابل حل می کنند. بنابراین، قاتلین سریالی مانند دیگر افراد جامعه با اتخاذ رفتاری بهنجار در تصمیم گیری های خود از یک منطق خاص منطبق با شرایط و اوضاع و احوال



خاصی که آن نوع تصمی‌مگیری را می‌طلبد پیروی کرده و نمی‌توان به سادگی با آسیب دیده جلوه دادن کارکرد مغزی آنان، وجه ممیزه‌ی‌ی را بین قاتلین سریالی و سایرین ایجاد کرد. آنان پس از دستگیری رفتاری از خود بروز می‌دهند که عمدتاً سایر مجرمین عادی نیز همان شیوه را پیش می‌گیرند. بدین توضیح که قاتلین زنجیره‌ای در غالب موارد به قتل‌های ارتكابی خود اقرار نمی‌کنند و همواره امید دارند که از رهگذر باج دادن به پلیس فرار کنند یا با ورود به مراحل بالاتر محاکمه در تجدیدنظر حکم صادره از اتهامات انتسابی به خود رهایی یابند. وانگهی، تعداد اندکی از قاتلین زنجیره‌ای نیز هستند که به جرائم خود اقرار می‌کنند، لیکن اقرار آنان نه از روی ابراز ندامت از جرائم ارتكابی خود، بلکه به این جهت است که آنان در آن شرایط، اقرار کردن را بیشتر به نفع خود می‌دانند و از طریق آن می‌خواهند به نوعی احساس گذشت در شاکیان خود ایجاد کنند (سماواتی، ۱۳۸۷).

بخش پنجم: ویژگی‌های مقتولان قاتلین زنجیره‌ای

1. منظور از «نا انسانی بودن قربانیان» وجود یک ویژگی یا خصوصیت خاص در قربانیان است که باعث می‌شود قاتل سریالی وجود آن خصیصه را - برای نمونه در مورد زنانی که مبادرت به فحشاء می‌نمایند- مبنایی جهت توجیه انتخاب آنان قرار دهد. در واقع، قربانیان قتل‌های سریالی، در نگاه قاتل، فاقد خصائص انسانی بوده و بنابراین شایستگی زندگی در جامعه را ندارند. می‌کنند، افرادی غیرانسانی قلمداد کرده و آنان را به مثابه حیوان یا افرادی فاسد در نظر می‌گیرند که باید زمین را از لوٹ وجود آنان پاک کرد. قاتلین زنجیره‌ای از چنین تصویری برای گزینش قربانیان خود بهره می‌برند به طوری که برای مثال روسپی‌ها را صرفاً به عنوان ابزارهای جنسی و همجنس‌بازان را صرفاً ناقلین ایدز، بیماران لاعلاج و بستری شده و معلولین ذهنی را به عنوان افراد دارای زندگی نباتی و بی‌مصرف و افراد الکلی بیخانمان را به عنوان ضایعات جامعه می‌دانند که باید از اجتماع حذف شوند (لورنس و آلیسون^۲، ۲۰۰۹: ۹۳).

1- Inhumanity of Victims

2- Laurance, Alison





می‌دانند و لذا بر این باورند که با کشتن آنان عملی مثبت و مفید در حق جامعه انجام داده و رسالت اجتماعی خود را ادا می‌کنند. متخصصین بهداشت روانی برآنند که قاتلین زنجیره‌ای بیشتر افرادی جامعه ستیز هستند که می‌توان این ویژگی را به عنوان نوعی اختلال شخصیتی تعبیر کرد تا یک اختلال ذهنی. قاتلین زنجیره‌ای به گونه‌ای افراطی صرفاً به دنبال قرار گرفتن در موقعیت‌هایی هستند که برای آنان مطلوب بوده و تمایلات درونی آنان را ارضا کند و این، بیش از هر چیز دیگر برای آنان اهمیت دارد، اگرچه این ارضاء درونی از طریق ارتکاب قتل‌های زنجیره‌ای آزارگرانه باشد. آنان معتقدند یک قاتل زنجیره‌ای، سایر افراد جامعه را صرفاً ابزاری در جهت نیل به تمایلات و خواسته‌های خود دانسته و بنابراین، از این که آنان را قربانی تمایلات لجام‌گسیخته خود کند، ابایی ندارد. وانگهی، بر اساس یک الگوی طبیعی، مادامی که فردی از عمل ارتكابی خود احساس گناه نکند، طبعاً دلیلی نیز برای کنار گذاشتن رفتار خود نخواهد داشت. قاتلین سریالی نیز بر مبنای همین الگوی طبیعی حرکت میکنند؛ زیرا از قتل‌هایی که با انگیزه اصلاح جامعه از فساد مرتکب می‌شوند احساس ندامت نکرده و لذا به این عمل ادامه می‌دهند. در واقع قاتل سریالی همانند سایرین با وجدان خود مصالحه کرده و در قالب واکنش نسبت به افراد فاسد موجود در جامعه مبادرت به قتل آنان میکند. با این حال، قاتلین زنجیره‌ای پس از دستگیری با این واقعیت تکان‌دهنده رو به رو می‌شوند که قربانیان آنان حیوان یا شیاطین یا اشیاء نبوده‌اند، بلکه در واقع ذهنیت آنان مبنی بر غیرانسانی بودن قربانیانشان افسانه‌ای بیش نبوده و در چنین شرایطی است که بار دیگر قربانیان آنان در برابر چشمانشان باز انسانی شده و درمی‌یابند که آنان سزاوار به قتل رسیدن همراه با شکنجه و تجاوز نبوده‌اند. بدین ترتیب، آنان خود به جرائم آزارگرانه خود اقرار می‌کنند (فاکس و لوین^۱، ۲۰۰۴).

^۱- Fox, Levin

بخش ششم: قاتلین زنجیره ای؛ نابهنجارانی عوام فریب یا بهنجارانی مردم-

آمیز

از منظر تصورات افرادی که به نحوی با قاتل سریالی معاشرت دارند، وی فردی با خصوصیات مردم آمیز و خوش مشرب است که دیگران از حضور وی در یک جمع احساس خوبی دارند. بدین سان، قاتل زنجیره ای از یک خود آگاهی بالا نسبت به مهارت ها و توانایی های خود در جلب اعتماد دیگران برخوردار بوده و به درستی از آنها برای برگزیدن قربانیان خود و اغفال آنان استفاده میکند. البته، این خصیصه شخصیتی نیز صرفاً منحصر به قاتلین زنجیره ای نیست، بلکه افرادی هم که به نوعی در کار خود موفق هستند، نسبت به مهارت ها و توانمندی های خود دارای خود آگاهی بوده و از آن در نیل به هدف خود بهره می برند (کانتر^۱، ۲۰۰۱). قاتلین زنجیره ای دارای شخصیتی جذاب هستند که با بهره گیری از این امتیاز، قربانیان خود را اغوا کرده و در قابل اعتماد جلوه دادن خود با شگردهایی که برگرفته از ضریب هوشی بالای آنان است، تبحر دارند. مرتکبین قتل های زنجیره ای چنان تصویر مثبتی از خود برای قربانیان به نمایش میگذارند که حتی به ذهن آنان خطور نمی کند که چنین فردی بتواند یک قاتل زنجیره ای باشد. قاتلین زنجیره ای معمولاً در تعامل با دیگران به گونه یی رفتار می کنند که هیچگونه سوءظنی را در آنان برنمی انگیزد و به هیچ وجه شائبه قاتل زنجیره ای بودن چنین شخصیتی به ذهن افراد متبادر نمی شود. افزون بر این، قاتلین زنجیره ای در بیان اظهارات خود راجع به چیدمان وقایع به نوعی که خود را در وقوع آنها کاملاً فاقد نقش جلوه دهند، دارای تبحر هستند که حتی در فرایند رسیدگی به اتهامات مربوط به قتل های زنجیره ای گاه با صدور قرار آزاد می شوند. با این حال، وقتی یک قاتل زنجیره ای از جذابیت های شخصیتی خود برای متقاعد ساختن قربانیان و جلب توجه و اعتماد آنان استفاده میکند تا فرصت شکنجه کردن و کشتن آنان را بیابد، به رفتار وی برچسب غیرعادی و منحرفانه زده میشود؛ درحالی که نوع چنین رفتاری - صرفظفر از هدفی که مدنظر قاتل است - بیانگر شخصیتی بهنجار است که نسبت به روشها و مؤلفه های معاشرت با افراد و جلب اعتماد آنان اشراف دارد. در واقع، آیا همان مغازه داری که از طریق تملق و جلب اعتماد مشتری تلاش می

¹- Canter



کند تا وی را برای خرید جنسی گران قیمت متقاعد سازد، از منظر سایرین دارای شخصیتی بهنجار نیست که به وضعیت شغلی وی کمک می کند؟

نتیجه گیری

با تمامی تفاسیر گفته شده به نظر می رسد عدم توجه به علم بزه دیده شناسی و جنبه های حمایتی آن خود زمینه ساز چنین جنایاتی می شود وقتی که افرادی به خاطر مشکلات شخصی قصد تن فروشی را دارند خود بستر را برای مجرمینی که مستعد چنین جرایمی هستند، مهیا کرده اند. علاوه بر موارد گفته شده عوامل دیگری نیز در وقوع ارتکاب قتل های زنجیره ای دخیل هستند که از مهمترین آنان می توان به غریزه جنسی و فقر اشاره کرد، فقری که خود زمینه ساز و شکل دهنده بسیاری از جرایم است و باید مسئولان برای ریشه کن کردن آن تلاش های جدی تری را انجام دهند. با توجه به اینکه معیاری برای شناخت قاتلین زنجیره ای از دیگر مجرمان وجود ندارد آگاه کردن مردم خصوصاً زنان و کودکان تا این که در دام چنین جنایاتی گرفتار نشوند نیز از نکات حائز اهمیت دیگر است. اما نباید از مجرمین قتل های زنجیره ای نیز غافل شد افرادی که یا از اختلالات روانی و روحی رنج می برند یا این که در دوران کودکی خود قربانی جرم واقع شده اند و یا این که نسبت به قربانیان خود کینه ها در سینه دارند. حال امیدواریم با رعایت نکات یاد شده و مقابله با آنها دیگر شاهد چنین جنایاتی نباشیم و همه افراد در جامعه ایی امن و عاری از هرگونه تحدیدی که همانا حق مسلم آنان است به زندگی با سعادت خود ادامه دهند.

تشکیل پرونده شخصیت برای مجرمان خطرناک شهر و کسانی که قبلاً مرتکب بزه قتل عمد شده اند شماره ۳۰ و بنا به جهتی از جهات قانونی، مجازات قصاص در مورد آنها منتفی شده در اداره اطلاعات جنایی پلیس آگاهی.

تشکیل پرونده شخصیت برای مجرمین خطرناک و کنترل آنان توسط مراجع انتظامی در بازه زمانی مشخص و کوتاه.



ارتقای کمی و کیفی اداره تشخیص هویت پلیس آگاهی، جهت کشف علمی و سریع تر بزه قتل از صحنه جرم به دلیل بالا بودن کشف اجساد مجهول الهویه و پیدا نشدن قاتلین. آموزش از طریق رسانه ها جهت ارتقای سلامت خانواده به دلیل بالا بودن آمار قتل های خانوادگی.

نظارت بر نقاط پر جمعیت و دارای موقیعت خاص شهر به نصب دوربین های مدار بسته و افزایش گشت های پلیسی به تعبیری توجه به پیشگیری وضعی.

بسیاری از افرادی که به طور عادی در جامعه زندگی می کنند بدون آنکه مرتکب جرمی شوند، نیازهای آزارگری خود را به روش هایی که از منظر اجتماع قابل پذیرش است، تأمین می کنند. قاتلین زنجیره ای نیز در صدد ارضای همین نیاز خود هستند، با این تفاوت که آنان از این توانایی برخوردارند که بزهدیدگان بی گناه را مورد خشونت های شدید و شکنجه قرار دهند و از این رهگذر هیجانانگیز خود را تخلیه کنند. وقتی قاتلین زنجیره ای نیز مانند سایر افراد از توانایی جلب اعتماد دیگران، طبقه بندی آنان در حریم زندگی خود و ناانسانی تلقی کردن و احساس یگانگی توأم با همدردی با قربانیان خود برخوردارند، باید اذعان کرد آنان به اندازه ایی که در بادی امر، اجتماع ستیز به نظر می رسند، نبوده و صرفاً باورهای نادرست چنین تصویری را از قاتل زنجیره ای ایجاد و در اذهان عموم مردم رسوخ کرده است. لذا، برای شناخت قاتلین زنجیره ای، نباید صرفاً به دنبال یافتن نابهنجاری های منحصر به فرد در شخصیت آنان بود، بلکه چه بسا با بررسی رفتارهای بهنجار که وجه مشترک آنان با افراد عادی است، می توان انگیزه ها، خصوصیات شخصیتی و نحوه انتخاب بزه دیدگان را در قاتلین زنجیره ای تبیین کرد. البته، این مسأله بدان معنا نیست که ویژگی های روانی و ذهنی قاتلین زنجیره ای مشابه افراد عادی است بلکه صرفاً باید توجه داشت که گاه برای شناخت قاتلین زنجیره ای ما از جایگاه نادرستی به جستجوی تفاوت های مهم آنان پرداخته ایم، حال آن که باید تفاوت های قاتلین زنجیره ای را در بطن همین تشابهات و بهنجاری رفتارهای آنان همانند سایرین - که قدر مشترک یک قاتل زنجیره ای با افراد عادی است - جستجو کرد.



منابع و مأخذ

دادستان، پ. (۱۳۷۹). مجموعه مقالات بررسی علل و عوامل تقدم مصالح جمعی بر منابع فردی. اداره ی کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان تهران. تهران: انتشارات باز.

صبوری کاشانی، منوچهر (۱۳۷۷). جامعه شناسی (ترجمه) تهران: انتشارات نشر نی.

-ابراهیمی، سیدمحمد (1391). تجزیه و تحلیل قتل های سریالی، خبرگزاری روزنامه همشهری (کارآگاه).

-اسماعیلیان، شاپور (1391). انگیزه ها در قتل های سریالی، خبرگزاری روزنامه همشهری (کارآگاه).

-حسینی رازلیقی، محمد. حسین پور، میثم. ۱۳۹۴. بررسی جرم شناسانه قتل های زنجیره ای شهرستان کرج. مجله کارآگاه، دوره دوم. سال هشتم

-حسینی، حسین پور، سید محمد، میثم (۱۳۹۲) علت شناسی و بررسی پیمایشی قتل عمد در شهرستان کرج، فصلنامه کارآگاه، شماره ۵۲، سال هفتم.

- سماواتی، امیر. ۱۳۸۷. قاتلین زنجیره ای از منظر روان شناسی - جنایی. مجله کارآگاه، دوره دوم.

-غلاملو، جمشید. ۱۳۹۰. مطالعه جرم شناختی پدیده قتل های سریالی. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران. رشته حقوق و جزا

-کی نیا، مهدی (۱۳۸۸) روان شناسی جنایی، انتشارات رشد.

میرحسینی، اله سادات. ۱۳۹۳. مطالعه جرم شناختی قتل سریالی در حقوق کیفری ایران. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه باهنر کرمان. دانشکده حقوق

-Häkkinen, Helinä, (2005) A Study of Offense Patterns and Psychopathological Characteristics Among Recidivistic Finnish Homicide offenders, Serial Murder and The Psychology of Violent Crimes.

